

عرض شد علاوه بر روایات گذشته، روایات دیگری وجود دارد که ممکن است کسی برای قاعده الزام به آنها تمسک کند.

روایت چهاردهم:

روایت شیخ طوسی در تهذیب ج ۸ ص ۵۴ ح ۹۵: **و - عَنْهُ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَهُ فَبَاءَ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ فَقَالَ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا قَالَ «بِأَنْتَ مِنْهُ» قَالَ فَذَهَبَ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ آخَرَ مِنْ أَصْحَابِنَا فَقَالَ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا فَقَالَ «تَطْلِيقًا وَاحِدَةً» وَجَاءَ آخَرَ فَقَالَ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا فَقَالَ «لَيْسَ بِشَيْءٍ» ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَقَالَ «هُوَ مَا تَرَى» قَالَ قُلْتُ كَيْفَ هَذَا قَالَ «هَذَا يَرَى أَنَّ مَنْ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا حَرَمَتْ عَلَيْهِ وَ أَنَا أَرَى أَنَّ مَنْ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا عَلَى السَّنَةِ فَقَدْ بَانَتْ مِنْهُ وَ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا وَ هِيَ عَلَى طَهْرٍ فَأِنَّمَا هِيَ وَاحِدَةٌ وَ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلَاثًا عَلَى غَيْرِ طَهْرٍ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ»^۱ (طوسی)**

شیخ طوسی این روایت را از کتاب محمد بن احمد بن یحیی نقل کرده است. سند روایت هم معتبر است. در این روایت دارد که راوی می گوید من نشسته بودم نزد امام صادق علیه السلام. شخصی وارد شد و سؤالی مطرح کرد که گفت شخصی است که زنش را طلاق داده است حکمش چیست؟ امام فرمود این زن جدا شده است. این مرد خارج شد سپس مرد دیگری از اهل شیعه آمد و همین سؤال را پرسید و امام فرمود: یک طلاق حساب می شود، سپس مرد دیگری وارد شد و همین سؤال را پرسید و امام فرمود: این طلاق ارزشی ندارد. سپس ابی ایوب می گوید امام به من نگاه کرد و گفت همین را که دیدی (هو ما تری) یعنی جوابها مطابق واقع است. من پرسیدم چگونه چنین چیزی ممکن است؟ امام فرمود: هذا (فعلاً ضمیر را به نفر اول بر می گردانیم) اعتقاد داشت که هرکس زنش را ۳ طلاق دهد مطلقاً بر او حرام می شود ولی من در مقابل او اعتقاد دارم که اگر ۳ طلاق با شرایط باشد، بینونت حاصل می شود و بر او حرام میشود.

نفر دوم زنش را در هنگام طهر طلاق داده بود و یک طلاق حساب می شود و نفوسوم در حیض طلاق داده و طلاق حساب نمی شود. بعضی این روایت را این جور معنی کردند که امام نسبت به دومی و سومی از علم غیب استفاده کرده است و نفر اول هم سنی بوده است و طلاق که داده چون طبق اعتقادش بوده صحیح است و لذا این روایت دال بر صحیح بودن قاعده الزام است..

صحیح این است که بگوییم درست نیست امام در مسائل شرعی از علم غیب جواب دهد بلکه درست این است که بگوییم که در سؤال فرد دوم و سوم، امام فقط به دو فرض دیگر در این مسأله جواب داده است هر چند سؤال شخص این نبوده باشد ولی امام می تواند طبق مصالحی بعضی فروض مسئله سائل را در نظر بگیرد و همان فروض را جواب دهد چنانچه شاهدش در جاهای دیگر هم هست. مثلاً از امام سؤال شده آیا می توان در پوست سنجاب نماز خواند؟ امام فرمودند اشکال ندارد بعداً که سائل رفت فرمودند منظور در فرض اضطرار بود. چون بر ما واجب است از امام سؤال کنیم ولی بر ایشان واجب نیست جواب بدهند.

پس در روایت عبارت (هو ما تری) یعنی مسأله را در مورد هر سه سائل مطابق واقع جواب داده ام، البته این مطابق واقع بودن بر اساس ملاحظه بعضی فروض است، نسبت به سائل اول چون سنی بود و معتقد به بینونت بود حکم به بینونت کردم و این حکمی است مطابق واقع بر اساس قاعده الزام، و هكذا نسبت به دو سائل بعدی هم نظر به اینکه بعضی فروض را در نظر گرفتیم و همان فروض را جواب دادیم، حکم واقعی را بیان کردم.

حالا مستدل می گوید استدلال نسبت به نفر اول است. مرد اول سؤال درباره زن ۳ طلاقه کرد امام فرمود جدا شده است سپس در ادامه فرمود چون این جور اعتقاد داشت بر او حرام شده است. پس فرض اول می شود مطابق قاعده الزام چون اعتقاد داشته است و دو نفر دیگر دو فرض ممکن در مسأله است که امام علیه السلام آنها را جواب داده است..

مناقشه: در این استدلال می توان مناقشه کرد. ما می گوییم این فهم از روایت نسبت به اعتقاد شخص اول دچار مشکل است. چون اگر شخص اول چنین اعتقادی داشت نمی آمد سؤال کند چون از نظر او معلوم است که زن جدا شده است و جا برای پرسش باقی

^۱ طوسی محمد بن حسن. تهذیب الأحكام. ج ۸، دار الکتب الإسلامية، ۱۳۶۵، ص ۵۴.

نمیماند. و ثانیاً جا ندارد امام رأی خودش را در کنار رأی یک شخص عادی عامی بگذارد که او نظرش این است و من نظرم این است. ثالثاً اگر بپذیریم در صدر روایت حکم مذکور به ملاحظه وضعیت فرد اول یعنی سنی بودن اوست، باید فقرات دوم و سوم از جواب امام را هم بگوییم بر اساس وضعیت خارجی زن مرد دوم و سوم هست یعنی بگوییم زن مرد دوم در فرض طلاق داده شد و زن مرد سوم در فرض حیض، و این اعمال علم غیب در مقام پاسخ است که خلاف روش امامان علیهم السلام است، چون آنها در مقام جواب علم غیب را مدخولیت نمی داده اند بلکه فقط سوال سائل را بر طبق ظاهرش جواب میداده اند.

وجود این ۳ بُعد باعث می شود بگوییم کلمه «هذا» اشاره به مرد اول نیست بلکه اشاره به ابوحنیفه هست که در زمان امام صادق علیه السلام فقیه مطرح در اهل سنت بوده است و امام که فرمود هو ما تری یعنی همه جوابها از جمله جواب اول بجا بود یعنی (هذا) ابوحنیفه چنین اعتقادی دارد ولی من که امام مذهب شیعه هستم اعتقاد این است و مقصودش این است که با این جمله به ما بفهماند که جواب من به مرد اول از روی تقیه بوده است و جواب دوم و سوم من هم در فرض طهر و حیض است. پس فرض اول فرض تقیه است، نه تطبیق قاعده الزام. و اگر شما بگویید این قرائن کافی نیست برای اینکه بگوییم جواب به مرد اول تقیه بوده است، لااقل این احتمال در روایت وجود دارد و روایت از ظهور در خصوص یکی از دو احتمال ساقط میشود در نتیجه روایت مجمل می شود.

دو نکته راجع به این روایت: ۱- حتی اگر ما بگوییم که هذا اشاره به همان مرد اول است نه ابوحنیفه باز هم احتمال اینکه امام علیه السلام در مقام تقیه از مرد اول بوده است و لذا حکم به بینونت و حرام بودن زن کرده است، همچنان وجود دارد و با احتمال اینکه امام علیه السلام در تطبیق قاعده الزام بوده است مقابله میکند و باعث اجمال روایت میشود. ۲- ممکن است کسی در رد احتمال تقیه بودن این نکته را مطرح کند که حمل بر تقیه با کلام امام که فرموده (هو ما تری) که قبلاً معنا شد که آنچه به هر سه مرد گفتم حکم واقعی بود ناسازگار است بخلاف اینکه صدر روایت حمل بر قاعده الزام شود. اما حق این است که این نکته نمی تواند احتمال تقیه را ناپدید کند زیرا ممکن است جمله (هو ماتری) معنایش این باشد که هر سه جواب بجا بود. بجا بودن جواب اول بخاطر این است که شرایط تقیه در کار بود و باید حکم تقیه ای میدادم. پس جمله (هو ما تری) معنایش این نیست که هر سه جواب من مطابق واقع بود بلکه معنایش این است که هر سه جواب من بجا بوده است. خلاصه در (هو ماتری) دو احتمال وجود دارد.

روایت پانزدهم:

روایت بعدی ج ۱۰ تهذیب ص ۱۲۷ ح ۱۲۴ روایت در باب حدود است. **عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ قَالَ: اسْتَرَيْتُ أَنَا وَالْمَعْلَى بْنَ خُنَيْسٍ طَعَامًا بِالْمَدِينَةِ فَأَدْرَكْنَا الْمَسَاءَ قَبْلَ أَنْ تَنْقَلِبَ فَنَرَكُنَاهُ فِي السُّوقِ فِي جَوَالِقِهِ وَ انصَرَفْنَا فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعِدِّ عَدُونًا إِلَى السُّوقِ فَإِذَا أَهْلُ السُّوقِ مُجْتَمِعُونَ عَلَى أَسْوَدَ قَدْ أَخَذُوهُ وَ قَدْ سَرَقَ جَوَالِقًا مِنْ طَعَامِنَا فَقَالُوا لَنَا إِنَّ هَذَا قَدْ سَرَقَ جَوَالِقًا مِنْ طَعَامِكُمْ فَأَرْفَعُوهُ إِلَى الْوَالِي فَكَّرْنَا أَنْ نَتَقَدَّمَ عَلَى ذَلِكَ حَتَّى نَعْرِفَ رَأْيَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَخَلَ الْمَعْلَى عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَأَمَرَنَا أَنْ نَرْفَعَهُ فَرَفَعْنَاهُ فَقُطِعَ.** (طوسی)^۲

جمیل میگوید با معلی بن خنیس (خادم حضرت) رفتیم به بازار شهر مدینه تا از بازار گندم بخریم، شب شد و حمل نبود و ما گندمها را در خورجین ها در بازار گذاشتیم تا فردا صبح صبح که آمدیم دیدیم شلوغ است و غلام سیاهی را بازاریان گرفته اند و دیدیم که خورجین هایی از گندم ما را هم دزدیده است و بازاریان گفتند این دزد را پیش قاضی ببرید تا او را محاکمه کند. من و معلی کراهت از این کار داشتیم. معلی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند و مسأله را تعریف کردند امام امر فرمودند که دعوی را نزد قاضی ببرید و ما این کار را کردیم و والی هم دست او را قطع کرد.

مستدل می گوید در این روایت آمده است که گندمها را در بازار گذاشتند نه این که در مغازه ای چیزی تا حرز حساب شود و طبق مسلک شیعه اگر حرز نباشد دست قطع نمی شود و لی برطبق مسلک اهل سنت فرقی بین سرقت از حرز و غیر حرز نیست و در هر صورت دست قطع می شود این که امام علیه السلام فرمود او را ببرید می دانست که مسلک اهل سنت این است که دستش را قطع می کند با این حال امر کرد پیش قاضی ببرند. پس معلوم می شود هرکسی عقیده ای را انتخاب کند مثلاً سرقت مطلقاً موجب قطع دستش

^۲ طوسی محمد بن حسن. تهذیب الأحكام. ج ۱۰، دار الکتب الإسلامية، ۱۳۶۵، ص ۱۲۷.

می شود به همان ملزم میشود، ولذا امام علیه السلام سنی(مرد سیاه) را ملزم کرد به آن چه خودشان(اهل سنت) خود را به آن ملزم می دانند .

در پاسخ می گوئیم در کنار این احتمال ،احتمال دیگری هم وجود دارد.و آن این است که سرقت از حرز بوده است، چون در این روایت نیامده که در بازار گندمها را رها کردیم تا بگوئیم سرقت از حرز نبوده و بلکه عاقلانه این است که در همان مغازه ای که خرید کرده اند گندمها را گذاشته باشند تا حرز باشد. نه اینکه آن را در آن خورجین ها کنار بازار گذاشته اند، پس روایت ناظر به قاعده الزام نیست ، بلکه بخاطر اینکه سرقت از حرز بوده است امر به رجوع به قاضی جور داده است و حکم آن قاضی هم مطابق واقع بوده است. و تردید معلی و جمیل هم بخاطر عدم جواز رجوع به قاضی جور بوده است نه بخاطر اینکه سرقت از حرز نبوده است. و انها بخاطر این که قاضی به ناحق قطع ید خواهد کرد به تردید افتاده بودند که آیا این کار برا بکنند یا خیر.

خلاصه مناقشه در این روایت اینست که پرهیز جمیل و معلی به خاطر عدم جواز رجوع به والی جور بوده است چون در زمان حضور امام علیه السلام ، فقط امام و یا نایب امام علیه السلام حق قضاوت دارد وقتی امام امر فرمود که به آن قاضی مراجعه کنند، نتیجه این می شود که در این مورد خاص والی مدکور از طرف امام نایب در قضاوت است، پس دلالت این روایت بر قاعده الزام تمام نیست.

مضافا بر اینکه بر فرض این روایت بر قاعده الزام دلالت کند فقط در مورد قاضی است یعنی قاضی است که میتواند الزام کند سنی را به حکمی که او به آن حکم معتقد است.پس قاعده الزام بطور عام از این روایت استفاده نمیشود.

نتیجه اینکه دلالت این روایت بر قاعده الزام تام نیست.